

کتابخانه
موزه ملی
شماره ۷

کتابخانه
شورای
وزارت

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۱۴۹	
کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	ترجمه و شرح نامه حضرت امیر المومنین علیه السلام
مؤلف	میرزا محمد باقر
موضوع	تألیف ترجمه و شرح نامه حضرت امیر المومنین علیه السلام
مؤسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۷۱۹۰
بازرسی شد	

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی
تجهیز نموده حضرت آیت الله العظمی
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر
تألیف
بازرسی شد

کتابخانه مجلس شورای ملی
تجهیز نموده حضرت آیت الله العظمی
میرزا محمد باقر
میرزا محمد باقر
تألیف
بازرسی شد

کتابخانه
مجلس شورای ملی
شماره ۱۳۳۱

بسم الله الرحمن الرحيم

چون در سال چهل و هجرت رسول صلوات الله وسلامه
عليه مصر و اعمال مصر بر محمد بن بکر آشفت و او را بدین
صفت که در تاریخ مغازی عرب مطو است بنوشته
امیر المؤمنین علی سلام الله علیه ایالت آن ملک
با مالک بن اسحاق انصاری که او را شتر کفشی

اردانی

اردانی داشت و او بدین خط کشت بر حسب
صدق ارادت و جمال عقیدت او امیر المؤمنین عیدی
بدو نوشت و از هر گونه آداب سیاست و شیراز
ملک داری بدین نامیه دگر داد و آیین عذر و پناه
بدو بیاموخت و هر یک از قاضی خلق و ضابطان
نیز نیتی نهاد و بر حسب تقدیر کفاف روزگار هر یک
مجاالت واجب شناخت و وقایع رعیت پروری
و داد گستری و مراسم لشکر کشی و شوکتی
یکان یکان بر وی بشنود و اگر چه آن غنایان
بدو نرسید و شرف مطالعات آن در دنیا

و از آفتاب سوزان و مستشمار سوار و آن همچو پند
 و از آن پیش که بدن خطه فرساید و ملک را غارت
 و بنیادی نهند غر شادت یافت و بشرف گراست
 حق جل و علا موصول گشت و لی آن نامه دستور
 سلاطین نامدار و پادشاه ملوک بزرگوار گشت
 تا در تندیب و تربیت امور و توشیح تمام جمیع
 بدان تقریب جسته بند و از آنوار جمال آثار کمال
 فایده تبار گشت و از این روی بروی روزگار آری
 جمیل و ذکر ی نیکو باقی که نشسته بدین زمان
 که سال حجرت بر یکبار و دو بیت و هشتاد و

۹۰

بحریت و تاج و تخت ایران بفر تارک یمن
 جلوس پادشاه اسلام خلد و دمنظر منظر و لیا
 ناصرالدین شاه قاجار خلدینه ملک راست است
 در روزنامه عهد و هنرست معالی ازین موطبت
 و حسن مراقبت مرتبان خدمت و مقربان حضرت
 طراری بیع و وقتی تمام شده و شکوه ملک
 در نمایش و رونق ملت در ویش است بنده
 درگاه بدایع نگار دولت جاوید بر آن شد که
 شواهد معانی و لطایف نهانی آن فضول را که
 عنوان دیوان معالی بدن موط است و هنرست

ابواب مکارم بدن مربوط بالغتی ضعیف پایی
 جزل بر مضه لفظ در پی کرشمه جلوه گیری دهر
 و بدان صفت که دستور افضل بقایه جان
 و امثال دبا و روزگار آید ترجمتی بند کند و از این
 ترسل و منظر انشاء نیز سپردن نیت و بر جای
 خویش از قریه بدیع که نکته مبهم شرح تواند
 کرد و با بچی لطیف که روی سخن را آراشی تواند
 داد و درین بنجید یکشای طریف در آن برج کند
 و حکمتی تلخ باز نماید و چون بعون الله تعالی
 زین تمام و صمت خستیم بیدارگاه شاه

جهان

جهان پناه عرض دهر و بدین وسیلت بدن
 درگاه که سجده گاه جباران و بوسه جای قهار
 تقریب جوید باشد که گاه و بیگاه بطاعت آن
 ارتباط جوید و از آیین فوت و جمال مروت
 آن امام بزرگوار اغتیا گیرند و لطایف آن
 ابواب و شرایف آن آداب در مجاری امور
 و تضاریف روزگار خویش بکار برند اگر چند
 امیرالمؤمنین علی علیه السلام را با همه عالی
 هم و محاسن شیم روزگار خلافت دیند
 و نه بس مدتی برآمد که طراف جهان بروی برافت

و آسمان خیز کے آغاز کرد و عموم اصحاب
 و پیروان او کہ خود را جو خدای سبحانی پند^{شد}
 با او در انداختند و در انجام بدست آن نیا پاک
 پی پاک و کافری نعمت عدار در جہ رفیعہ شہادت
 یافت و با جوارح سبحانہ و مشاہدت ابرار فائز
 کشت ولی مردم ہوشیار دانند کین دور روز
 جہان بر کد راست و یکپس را در ان عمر جاودان
 نباشد و ناچار ہمہ را مرک فرار شد و چون چنین
 باشد باری آنرا کہ برور کاران نام نیک باند
 و بر نام او درود فرستند و ای فرزند کونید تواند گشتی

و اتم باشد و این معنی را عمر جاوید توان نام
 نهاد و او را مرور از عقد یکبار و دو صد و سی اند سال
 فردوست کیان امام بزرگوار را بزرگان پرت
 و بجز دان ہر ہشت بزرگی ستایند و بر این
 حشمت از او نام برند کہ روحی اما مش داند
 و طایفہ خدیش خوانند و خاک در آن حشمت است
 کہ سلاطین جہان بر مرقد ہور زمان در آن است
 رہی صفت طبع چاکری دارند با قدم صراحت
 ہی پویند و توقیف طاعت ہی جویند و در علم
 کس را از اہل شریاع و ملل صابان اہل و نخل

در برزگی و بزرگواری او سخن نباشد و کس برایش
 خلافت او دلیلی نتواند کرد و همین معانی فخر و
 مقدس و ذیل ظاهر و خلق کرم و نفس رحمانی و ملک
 ربانی تواند بود که صحن کسیتی را بنور هدایت روشن
 ساخته و همگان را آئین مردی و شیوه حق گذاری
 آشوبه و اکنون بر سر معصوم می باید رفت و در
 عهد همایون شروع باید پوست و این سبده
 دین باب از خدای سجایای طی طلبه
 و فضل او عطاء همجوید و بی
 التوفیق هو استعان



بسم الله الرحمن الرحيم

این فرمان بنده خدای برترین علینیت بسوی ملک
 بن احارث النخعی در آن عهد که بدو نبشت پرتگاه
 که ملک مصر بدو گذشت تا عزای دیوان فراهم کند
 و با جضم دین در آمد زود مردم را با صلاح آرد و ملک
 آباد دارد و بفرمود او را پر خیر از خدای سجایای
 سزین

طاعت او و فرمان بردن فرمان او در آنچه در شرع
 رسول نکریر بود و نیک بجای بامثال آن منوط
 باشد و بفرموده خدای سبحانه را بدست دول
 و زبان یاری و هر چه باری غرضه در نامه خویش
 برضرا خویشتن و غیره داشتن غیر از خواه خویش
 نهاده فرموده در اینجا که گفت ایضاً من الله من بصره
 یاری دهد آنرا که یار دست و غیره از آنرا که خوار است
 و بفرموده که بوقت آرزو ما خود را فرو بکشد چون
 بر هواش فرود می طلبد نفس را باز دارد و نفس
 مردم پریشانی فرمان دهد مگر آنرا که خدای سبحانه چنانچه

ان لغز

ان النفس الامارة بالسوء الا ما رحم ربي و این پس
 بدن ای مالک که ترا بمکی کیل داشته ام
 که پیش از نو و لتهار آن گذشته است و از دأ
 و بیدار و بی دیده اند و مردم همان در تو پسند
 که تو در مردم بگذشته می دیدی و همان در تو گویند
 که تو در ایشان سسی کشی و هر آینه سیکو کاران
 توان شناخت بد آنچه خدای سبحانه بر زبان
 بنده کان از ایشان یاد کند پس هوای خویش را
 بدست خویش دارد و آنچه بحقیقت بر تو روا
 بود بر خویش تن پسند چه زنی بجای خویش

الضایعے بزرگ باشد در آنچه نفس را خوش
 آید و یا ناخوش نماید بر رعیت بجای ایشان
 دوست دارد و با ایشان نیک چربان باشد و برایشان
 باری چون سببی ضاری مباحش که خود ایشان
 غنیمت شماری زیرا که ایشان بر دو گونه اند
 در دین با تو برابرند و طایفه در سرشت با تو برابر
 هر گونه زلال از ایشان پیدا آید و سایر علل برایشان
 طاری شود و در عذر یا خطا از ایشان دست
 توان گرفت و بر هیچ صدق و طریق صواب
 توان داشت پس ایشان را از عفو و گذشت بجا

بخش

بخش که تو خود از خدای سبحان آیت داری و بدانی
 چشم همی داری چه ترا برایشان همان میرست
 که باری جل و علا برست و باری غر و کفایت
 امر ایشان از تو خواسته است و ترا بدیشان
 آرزون همی خواهد زینهار بر خدای تعالی مستیز
 و بر پنج خویش میفرای زیرا که عمل احاطه نموده
 کرد و از عفو و رحمت او بی نیاز شوانی شد چون
 بر یکی بخشی پشیمان شود چون بر دیگری سخت
 گیری شاد مباحش و در آن وقت که عفو را
 مجال یابی بخشیم کمای و اگر چندی خدای بجا

ترا مرداد تو خود را بسته بر طاع مخوان چه چاره
 هوای نفس شدن دل را معذرت باشد و در دین
 سستی و مهلت آرد و در کار ترا آسان بگذرد
 چون در ملک خویش بگویی و در وقت حکم و است
 امر خویش عظیم انکاری بشکوب و فریفته شو
 و ملک خدای تعالی در کنه و از توانائی او بیند
 که او در حق و جان تو آن تواند کرد که تو خود با خوشت
 توانی و چون چنین کنی هر آینه نظر و دیکری
 وحدت شره و سبک غم تو فرو نشاند و آنچه
 از دانش تو برده باشد با تو باز آید و بر خند

در خط

از آنکه با خدای سبحانه در بزرگی و جبروت مستقام
 و در زبانت به نانی که خدای تعالی جباران را
 خوار دارد و سبکتر آن را پست نماید اصفاف خدای
 سبحانه بده و آنچه در شرح رسول بر تو فرض افتاده
 بر پای دار و همه مردم را از خویش و خویش و من
 خویش اصفاف ده و حق سبیک فرو مگرد
 چه اگر ندی ظلم کرده باشی و خدای سبحان را طاعت
 خصمی کند و هر آنکه خدای سبحان خصم او شود او را
 حجت نماند و خویش تن داری تواند و میسر هیچ
 یغیر نعمت و عجل نعمت باری عزت از آنجا

چنانکه ظلم که باری غرض از دعوت سلطان
 همی بشنود و بر حال ایشان عزت آرد و بنو
 لاطین را بر صداد و باید محبوب ترین کار را ترا
 میا ز روی بود در حق و زیاده جوی در عدل آنکه
 رضا عموم رعیت را حاصل خواهی چه اگر عظم حق
 از تو در سطح شوند رضا هتای چند خاصه را فایده تی بنو
 و اگر تی چند خاصه از تو در سطح شوند بارضای مآ
 ترا زیان نیست رسد و خود خواص رعیت را بر دای
 حملی کران بود و فایده تی اندک را اضاف کرد است
 و زنده دای الحاف مست نمایند و شکر عطیت آید

نیز

نشاند و در حوادث روزگار صابر است
 نمایند و بعزت جاه از تحمل کمزده تجانی و زنده
 و هر آینه عاده را نیکو نه باشند بکبر اضاف
 مسرور شوند و محض عطیت دعا گویند و هر آینه
 ایشان عماد دین باشند و تو اقام سلیم و ذخیره
 وقت و وقایع روزگارند پس ترا رضای ایشان
 حاصل باید کرد و دل خاص بدیشان فرمایند و در آن
 عیب خلق بر تو شمار و از خویش دور دارند و
 از او در کش که تو خود پوشیدن عیب خلق که بر
 سیر او از تری و هر آنچه بر تو پوشیده بود در

آن سالک مجوی چه آن عیب که بر تو روشن
شود صلاح آن بر تو باشد و آنچه از تو پوشیده
باشد خدای سبحان خود بر او حکم کند پس
بر آنای که بتو الهی عیب مردم بپوش تا مگر
خدای سبحان آنچه تو از مردم پوشیده
بسی خواهی بر تو پوشد کیست که در دل
جای ده و از آنچه بر تو در دست نیاید در کند
و هر کور آیین بیخاست سعایت کند و عیب
مردم بر تو شمارد پند او پذیرد و او را در آنچه
گوید صادق شناس و چون مخفی روی دهد

بمردم

بمردم فرومایه در میان مذکط سیرت فضل
بر تو فرو بندد و از فقر و سگستگی ترسانند
و از جباران رستگاری مطلب که ترا از همه
جلای امور باز دارد و از ان کتاب معالی غایب
کند دارد و از غریب خیر مجوی که ترا بشهره فرماید
دهد و ذل طمع و ناست طمع و چشم تو بسیار
چرخ و چرخ و جبین و حرص طبع کونا کونند که از تو بفرمان
بخدای سبحان نیند و مردمی که بدین صفات
موسوم باشند خدای سبحان را چنانکه شایسته
ستایند و انکال فضل و جلال قدرت و رفاه

توانائی او سخت پخته چون در پدر ملک
از دیرزی کافی پی نیاز مو آینه بود آن کس را
بطاعت خاص و دیر عشق شناس که با صحبت
اش را بر نیامده باشد و در اوزار و آثام
انبار گشته و کس را بکار و کار نه ندیده چنانچه
اعوان آید و اخوان غلام و تبعه غلام و طلبه جویا
و تو خود از ایشان نیکوتر خلف توانی یافت
مردمی که بر صفت ایشان بحدوت رای و نقد
حکم موصوف باشند و از آثام و آلام او را
و آصار ایشان نهصون و بر آینه این مردم

بکارند

سبک بار باشند و یکنواری دهند و جانب
تو فرو نگذارند و باید یکی الفت یکنه و ازین
آنها بر گیرن که از سخن حق اگر چند را ناپسند بود
و در مذاق قبح نماید روی بر نیاورد و اگر ترا از روی
هوا اندیش یعنی اقدار سعادت تو گذارد
و پیوسته با مردم یک بر یور صدق و ریب درع
آراسته باشند بزمی و از صحبت ایشان فایده
گیر و چنان باش که تر یا طل کس نتواند
و در ستایش تو اطراء شوند کرد که اطراء که آورد
و لغن را بفرسند و باید مردم نیکو کار را

منزلت زیادت بود چه اگر مردم از نیکی غایبی
 پسندد و یکبار به میکی بخراید پس هر کوی نکو کار بود
 یکنو دار و آزار که بر شتی عمل زادنست شمار
 و با هر یک جان کن که با خویش تن کند چون
 خواهی با همه خلق نیکو کار شوی و از خلق خاطر
 و سوء خلق در امان باشی با همه میگوئی کن دوست
 ایشان سبک گردان و توانی ایشان را
 بگرد و بفرمای چون چنین کنی همه دلماری
 تو گراید و خاطر با شیشه کو گردد خدمت ترا
 بجان پذیرند و طاعت ترا ست دارند و از آن

ببر

سبب بخی بزرگ و مبعی کران از تو بر خیزد
 و از دل شغولی بیاسانی و هر کو معامت تو
 در حق او نکو تر بود و سیکو کارانی تو در حق او نکو
 شود و چون دیگری شتی شریف و آینه میگو
 نماده باشد که هوای خلق بر آن بختن یافته
 و خاطر با بندیرش و طایفه را بد آن الفت و جانی
 دست داده زمینها بر نفس آن رای مزین هوای
 خویش طلب چه اگر شتی دیگر آغازی و آینه
 جدا کار نمی فرزد آرزو بود که این سخت نهاد
 و کنایه نفس بر تو باند با طایبان علم و صاحبان

دانش بزی و از مدرست و مناقشت ایشان
 تشعیر و آنچه سبب صلاح و رفاه عباد تواند
 شد از ایشان بیاموزد و بدینجهت بر چند
 گونه باشند کاین یک یک دیگر صلاح گیرد
 و آنرا از این بی نیازی تواند بود طایفه لشکری
 باشند که حسن رعیتند و زینت ملک و عزت
 دین رعیت بدیشان بیاید و ملک را ایشان
 بیاساید و خود اینطایفه از دیگر صنایع خلق
 و جمع محروم و از باب فلاح و عزت
 ناگزیر باشند تا بدین واسطه حراج دیوان

در انظار

و ارتفاعات خاص فراهم آید و بجا هر شخص
 و مقامت دشمن بتواند و ساز و نرم و چنانچه
 آماده خواهند و بدینجهت ایشان بر صلاح آورد
 اقامت کنند و سکون دل و طمانینت خاطر
 فرمایند و این دو طایفه را مواظبت صورت
 بنزد و کمر مراقبت قاضیان کمال و عالمان دین
 و کاتبان محفل و محقق و معاملات محکم خواهند
 و مردم را از بطنی و ظلم باز دارند و از خواص امور
 و جهات جمهور را و کنند و در روزنامه عدل
 و دفتر احتساب ضبط نمایند و این هر سه را قوام

تواند بود که صاحب تجارت و اهل کتاب که
 بازار برای پای دارند و از نعمات بلاد انواع شایع
 و طرف اقصی و سایر مجلو بابت فراهم آرند و خواه
 و مطالب حق کفایت کنند و این پس ^{شماره} است
 و صاحبان غیر و سکنت باشند که هر چند پارس
 جانب ایشان واجب بود و چند امور ایشان
 لازم آید و خود هر یک از این لطایف را بر دل
 آنر و صاحب حکم حق باشد بر همان مقدار که در کار
 او صلاح آید و از بهر روزگاری در امان باشد
 و چون یکی را از سپاهی تولیت معنی خوابی داد

آنرا آتش سوزان کن که از نظری سبباید پر جز و درویش
 فصیح این بود و امام وقت را فرمان برد و او بی
 یک و علی تمام باشد که چشم سکون کار بندد و تو
 عذر از قیاح جوید با مردم ضعیف رؤف باشد و بر
 قوتی سخت گیرد و شدت عفو و شراست نوی
 او را نمیکند و قوتورای و ضعف دل و در نشانه
 و از این طایفه از بزرگترین که از خاندان کرم بود و بیشتر
 سب و جمال و روست آرمسته باشد بگوید کرم
 و لطایف همه موصوف باشد و با فضل شجاعت
 و عجلادت معروف آگاه از روزگار و عقد کن

و در صلاح اعمال و استیلا آمل و نقد واجب شمس
 و هر آنچه ایشان را بدن مزیت و ادبی و برادر
 فیضت نهادی و نفس خویش عظیم شمار و آنچه
 با ایشان زبان داده باشی و عهد بسته اگر مدد
 بود چتر شدن و چون چنین کنی هر شکر در باره تو نگو
 کمان شوند و بگره نصیحت دروغ نزنند و بر آنچه
 موجب صلاح ملک و رفاه رعیت بودند نظارت نمایند
 و چون در حق ایشان نیکوینا عظیم کرده باشی از ^{نقد}
 ایشان در کارهای حوزد دروغ مدار و بدان نیکوینا
 اعتماد مکن چه بسا شود که از نصیحتی اندک کمال ^ش

برگز

آیند و آن نیکوینای عظیم بخیری نشارند اگر چند
 ایشان از گرفتاری بزرگ بی نیاز شوند بود و در
 لشکر و عظیم سپاه آن باید بود که با هر لشکر
 در ذات الید خویش مواسات جوید و همه حال
 رعایت ایشان واجب و اندوختن آن کفایت
 عیش و ثروت و وقت برایشان بپردازد چنانچه
 با مزید عطا و فایده است جوید و خود را بتواند داشت
 و از جانب کسان و بستگان خویش نیز ایمن تواند
 بود آنگاه جمعت بر امثال فرمان تو مقصور شود
 و دلهای ایشان بجز تو آشفته گردد و سخن ایشان

پذیرد صیحت ایشان کوشش فرامده مگر آن وقت
 که امام وقت و والی امر است باید و واجب است
 و حرست جاه او نگاه دارند و روزگار دولت
 ایشان را بر ظاهر کران نشمارند و مدت کمال
 ایشان را زوال پسندند پس امید ایشان از خوشین
 مجال ده و برایشان شاهی میسکو توصل کردند
 و آنچه از حسن خدمت و صدق صیحت فراموده اند
 برایشان بر شمار و چون چنین کنی شجاع را طبع
 در آتین آید و جهان را غنیمت آید قدر خدمت
 هر یک نیکو شناس و خدمت این یک آن یک

مدان

مدان و هر یک را بر قدر خدمت و استیای و اگر
 یکی از اشراف قوم خدمتی چنانکه عظیم مدان
 و چون دیگری از فرزندان خدمتی بزرگ تقدیم کند
 چنانچه خوان و چون حاد و بزرگ فرایند و امری تمام
 روی نماید و تو باستانی مدترک آن توانی کرد و آنرا
 با جده و رسول با کذا که باری جل شانه میکوید تا چشم
 فی شعی فرود آمد و رسول پس چاره آن فتم که
 بخدای که داری ازیرل طلب و بخاج آن امر که
 از رسول خواهی بشتت جامع کرای و از برای
 حکومت شرع و قضاوت و بین آن را بر گیرند که در

بحقیقت بر دیگران مزین بود و سپنج کار بر او
 مشک نیشد و با جود طباخ نه ایت مدد در لغزش
 تا دی بخوید و از بازگشت بسوی حق باز نماند
 و خوشتر بر پیر امن طمع نیکند و نیز یک تر
 و انس قانع نشود و فهم مرتبت اقصی طلب بدست
 و قوت کند و بخت مشک جود و از اجابت جود
 برتر نماید و راه دو عالم امور معتبر واجب شناسد
 و چون حق روشن شود در امضاء آن عملت کند
 اطراء معج او را بعبج نیارد و انفراد باطل او
 از حق یل نیکند و اینکه مردم پس اندک باشند

و هر که

و هر که را حکم دمی کاه و پگاه از سیره موت نصبت
 حکم او است طلاع جوی و سبط عطا و معیت غیر حق
 او در مرغ دار تا مگر بدین واسطه احتیاط رخصت کند
 و بجلال از خرام محفوظ ماند و از اخذ رشوت و طمع
 در مال رعیت مصون گردد و او را در نزد توان
 سرکشت باید بود که دیگر بطاش و خاصکان تو بدین
 طمع نکند و در طلب آن کردن نگرانند و چون چنین
 کنی بر آینه از جانب تو این شود و از شر خود بیاتنا
 و دل بجزرت فرایند و صدق نیت و خلوص
 حقیقت فرایند و در این معنی جود و خوش بکارتر

و نظری بس پلخ فرمای پی این دین صیف طوت
 شریف در دست بغات جور و ولایت سر
 ایست و هر که را چنی بهو عمل می ماند و طلب
 دنیای دنی و متاع عز و رسی کند چون یکی را
 خواهی بر طریقه عمل دبی و جمع مال استغناء نشا
 از او طلبی آن را بر گیرن که باری بحرب کرده باشد
 و صدق سخن حسن عمل او دیده مردمی که بخانه بخت
 و در طریقا موصوف باشند و با طیب اروت
 و قدم خاندن معروف چه نیکو نه مردم با حق می گیریم باشد
 و صدری مشرچ در حق مصون در مطالع اشرفی اند

بلا

بکار بند و در جواب امور نظری بیغ معمول دارند آنگاه
 مرسوم ایشان میسند ای دینوت ایشان بسکه کرد
 تا خویشین را به صلاح تواند داشت و از بر خاست
 ملک و خاصه دیوان تواند گذشت و هر آینه
 مراقبت این سخن خجی قاطع دست که دست باشد
 بر ایشان اگر مری را مخالفت جویند دیادانات
 تو خجاست و زنده آنگاه پیوسته از این عمل حلال
 جمع او باز پرس و بر شیوه جمالت تصدی و با
 شناس دارا بل و فاد مردم صدق طالبوسان
 این و کما شتکان مخلص بر عمل ایشان بر کار

چه موافقت تو در میان دایم احرار است ایضا
 شود آفرامانست خدی سبحان خیاث نورزند
 و با عموم رعیت دارا کنند و یاران عین سعادت
 یقین را پاس دارند و اگر یکی آفتاب خیاث
 کند و یا عملی نه برایش عدل را ندختر بخیران صدق
 برخیاث او کوای عدل باشد بی عدل و عتوب
 توانی کرد و آنچه کرده بود باز توانی ستود
 ذل و جانب خاها جای توانی داد و دست
 بر روی روزگار و توانی گذشت و عوارا نکا
 بر دهن اعتبار و توانی آویخت و خراج ملک

در امانت

و امانت دیوان چنان طلب کن که خراج گذران
 همه با صلاح آیند و بیند که باید که خود همه حسن را
 صلاح و رفاه از خراج خیر و باید در آبادانی ملک توان
 هستی و امنی بود از آن بیش که در جمع خراج
 چه دیانت خراج پرور از آبادانی ملک صورت
 نهد و هر آنکه هست بر جمع خراج معذور دارد
 و از آبادانی ملک فارغ نشینند بر این ملک
 خویش در معرض خیاث آورده باشد و همه بلاد
 خویش خراب کرده و بندهکان فدا راعه جلا
 و نزهت با حوخته و خود در کار و دیر پیا

دو صفت عار و عواراد بار برنا حیث حال
 و ناصیت آمل و نازد و کاه شود که مؤثرت خیر
 کران شود و یا آب چشمها و باران آسمان منقطع
 گردد و یازمین را خود حالتی دیگر گویند پدید چنانچه
 در آب فرو شود یا تشنگی بر او اجحاف کند
 زینهار برایشان بخت میگرد و بارایشان بسبک
 گردان و آن بسبک باری بر خوشین کران شمار
 چه فایده آن مؤثرت بخواز کرد و در ملک تو
 آباد نازد و ولایت تو آراسته شود و در باره تو
 شاهین گویند و تراستایش بر آید و تو

خود با فاضلت عدل و اشاعت فضل سرور باقی
 و با فضل حدت و کمال قوت ایشان اتحاد کنی
 و بهمانا مردم هر زمین چون سکست شوند آنجا که
 خراب شود چه کس را جمال عمارت و فراغ آبادی
 نازد و مردم آنجا سکست شوند که و ایان هر
 و عاقلان عراج یکی همت بر جمع حسن عراج کارند
 و بر زیست ملک و دوام ملک خویش به کمال شوند
 و از غیر متاسق نیابند و از بخت شکان اعتبار نکنند
 و چون هر لشکری و قصبات و عاقلان حسن عراج
 در دست یابان باوید و دایمین سواد نظر به تمام

اسطغنی واجب شناختی و با هر یک بنمای
 راندی یکی بکتاب حضرت و ترسلین خدمت
 خویش بشکر و تولیت این هم و توفیق این
 مردم نیک و آل خرد و ارادانی و اگر در اطلاع
 اسرار و استظهار یکا بدیشان این بود و صلاح
 خلق و طهارت ذیل بدیشان اعماد و توفیق کرد
 مردمی که بشمول انعام و دوزخ اگر کبر نوزند
 بخلاف امر و قدر حکم بحر می بخونید و رسالت
 اطراف یکان یکان بر تو عرض کنند بدو پنج
 هر یک بواجب برنگارند و آنچه بستانانی

بهری

یا بدی مبت کنند و چون در استقامت ملک
 خیالی بندند که نایدت آن ترا باشد و انجام آن بخشد
 و آن غریبت با مضاع رسانند و اگر دیگر کسی باشد
 کند که ترا از آن زیان خیر و آن اندیشه اطل کنند
 و آن عقده باز کشایند و چون یکی را خست سازند
 که در حسن تفرنس خویش اعماد و کمن و اینک و کجایی
 خویش ساکن القلب بمباش کس مردم از د
 نصیح خود نمایند و حسن خدمت بکار برند و از نصیحت
 خیر و صدق امانت سخت برکنار باشند و لی
 ایشان را بیا ز مای بدو پنج این پیش مردم نیکو کار

برآمده باشند و از یکدیگر کرده چون صیحت و
 امانت نموده و چون چنین کنی خدای سبحان
 از صحت این بابی و همه حلق را نگاه داشتن توانی
 و ترا در این مهم بچند تن حاجت افتد چنانچه
 بچند روی شود و تو بر هر کدام آنرا بر کار که اگر کار
 بزرگ شود سپرنخند و اگر هم بسیار افتد بر
 پیاسوید و چون در او عیبی پیدا آید و از آن
 و قوف ده تا پس احتیاط خویش نگذار
 چه اگر تعاقب کنی آن عیب بر او پاید و دیگرها
 پیدا آید و این پس اصحاب تجارت و محترف

و همان

و صاحبان صناعت باشند درباره ایشان
 بیکوئی کن و دیگر اعیان بار و زما حضرت خویش را
 هم بیکوئی فرما نه چه آنان که بخانه خویش دارند
 و یا بحال خویش درآمد و پروان شدند و باید
 خویش رزق جویند و همه وقت خویش متفرق
 اکتساب و اندر چه این طایفه مواضع است
 منافع باشند و میسر به بحر و بر و کوه و دشت
 همی سپرند و در اطراف بلاد و زحمت مالک
 همی کردند و بخانه نماند و از با و بیابان گذرند که چنانچه
 مردم در آن صورت بنزد و کس بر این اندیش

برآمده باشند و از یکدیگر کرده و حسن سخیت و
 امانت نموده و چون چنین کنی خدای سبحان
 ماضی این باشی و همه حشوق را کما پیشین بکنی
 و ترا در این نعم بچند تن حاجت افتد چنانچه
 بچند روی شود و تو بر کلام آنرا بر کار که اگر کار
 بزرگ شود سپر نیفتد و اگر نعم بسیار افتد بر
 پاسوید و چون در او عیبی پیدا آید و از آن
 و خوف ده تا پس احتیاط خویش نگه دارد
 چه اگر تعاضل کنی آن عیب برآید و دیگر چه
 پیدا آید و از این پس اصحاب تجارت و محرفه

و جان

و صاحبان صناعت باشند و باز ایشان
 یکنونی کن و دیگر اعیان بار و زما حضرت خویش را
 هم بیند کوفی فرماده چه آنان که بخانه خویش درند
 و یا بحال خویش و آمد و پروان شدند و باید
 خویش رزق جویند و همه وقت خویش متفرق
 اکتساب دارند چنانچه طایفه موافق و موافق
 منافع باشند و بیست و نه بر دو گونه دوست
 همی سپرند و در اطراف بلاد و زحمت ممالک
 همی کردند و بخانه نهند و از آنجا که زندگانی
 مردم در آن صورت بنزد و کس بر این اندیشه

و لیری نکند و خود این طایفه همواره صلح باشند
 و فرمان برند و از با لقه شر و عالمه فساد و
 محترز باشند پس از ایشان هر گونه نقدی
 یکنو جوی حسن ملاطفت و رفقا یست بکار
 برو غالباً این طایفه از خیزند بخل ذخیره نهادن
 غلات و حکم در مباحیات فارغ شوند بود
 و ذخیره نهادن بر عادت زبانی بزرگ بود و
 امر شتی تمام باشد لاجرم از احکام باردار
 که رسول بنی نصره بود و نیزان میل نه در دست
 غلات و بهاء پر خیر چنان کن که فرو شده

الضار

الضاف بود و بر حیزه اراجحاف نشود و هر که
 پس از نخی احکام کند و چیزی ذخیره کند که عادت
 بدان حاجت بود و بتد فزای ولی سخت میگر
 و از زیاده روی کناره جوی از خدای سبحان
 بهر پیر و باره فرومایگان و صاحبان شکر و
 و مردم تا توان که فرود قناعت گیرند و طایفه
 مست آواز خدای سبحان را در باره ایشان
 پاپس دارند و صفت که خدای سبحان ترا
 پاپس داشته از خانه و مال سلمان پیشان
 نصیبی ده وارضوا فی سلام پیشان بخشی

برسان و آنرا که دور است از آنکه در وقت
 جدائی گذار در رعایت حق هر یک واجب
 شناس زینهار فرط بکرمایه و غرور ملک
 ترا از ایشان باز نگرداند چه اگر مضمیمه سپار
 کفایت کرده باشی از صنایع اندک معدود
 شوائب بود پس مضمون خویش بر ایشان بگمار
 در روی بدیشان میارای و هر یک را با تو
 دست رس بود تو خود از او باز پرس اگر چند
 چشما او را فرو گیرد و مردمان خوار شامد
 یکی از مصلحت خدمت و ثقات حضرت خویش

کلامی

کلامی سبحانه اندیشناک بود و با هر کس
 فروشی کار برد بر موطنیت کار و مراقبت
 روزگار ایشان همیشه کارکن و او را بهر گونه کار
 احساس و مزاج القه بخواه آثارهای ایشان
 بر تو عرض کند و از هر گونه درخواست ایشان
 پاکانند و تو خود چنانچه کلامی سبحانه را بوقت
 ملاقات عذر توانی خواست با ایشان معمول ار
 چنان کرده از جمله رغبت باضاف محتاج تر باشند
 و فضل رعایت و میزاد الطاف را از او ابر برونند
 پس در اداء حق هر یک همکار را بهیوی خدا

بجای خود خواه و بی ایمان را بخدمت کن و پیران را
مراقبت واجب شناس چنان دو طایفه خود
جلی می توانند و خویشان را بکثرت می توانند داشت
و رعایت این دقیقه که بشرح ایراد کرده آمد
بر دایه لازم بر سر کران بود و نگاه باشد که
خدی بجای سبک کند بر آئین دم که عاقبت
جویند و عاقبت بنگو طلبند و خویشان را
بر بکرده بصره نمایند و با حسن و غدر و صدق
و نای خدی بجای داشت باشند و صاحبان
حاجت و دشمنان وقت را قوی حجت ساز

در این

و بر اسعاف و امانی و انجیل مباحث ایشان خویشان
فارغ کن و در مجلسی که هر کس را بار بود بر نشین
و بدان مجلس خدمت خدای بجای را که تریا پیوندد
سخت فروتن باش و میران حضرت و یقینان
خدمت خود را بیا تمام آنگونه حاجتی آورد در سخن و نه
و حاجت خویش بخواهد گفت چه من خود از سر
نشدیم که یک گفت در چند جای لن تدریس شده اند
الضعیف حدیث الهوتی غیر متعین یعنی هر کز پاک نشود
امنی که در آنها حق ضعیف از قوی بازگشت نشود
بر آن صفت که ضعیف قوی دل باشد و در سخن گفتن

بد خویش تن بکند و این پس جل ایشان بکشد
 و بر عبادت ایشان نکند و تنگی دل و جراح نفس
 از ایشان دیگر سوره تا خدی سبحانه را می جرت
 خویش بر تو باز کشاید و ترا مزد طاعت از زانی
 دارد آنچه بدیشان بد می گوارد و اگر بد می نگوید
 عذر خواه و بسا کار افتد که تو خود از بنابرش آن
 ناکر زبانی چه گاه شود که دیران خدمت پا بخ
 عمل گذاران اطراف چنانکه شاید شوند شب
 یا خلق را حاجتی افتد که مجال یارن و دیگر چه بگذران
 از آن شک شود و بواجب قصاص تواند کرد

یا

پس کار هر روز در همان روز با مضامین رسان
 چه هر روز را خود علی بود که بد و باز بسته بود
 و چون از عمل با رعیت و عموم یزدستان
 بفر کونه بیا سود می و قدر هر یک یک گوشه شاهی
 و بر اضاف مراتب و اسعاف مطالب هر
 دستی نمادی و از غنمه هر یک بدین صفت که
 خدای و رسول را پسند افتد تقصیری نمی
 بجال خویش بکند و خدی سبحانه را از نظر
 خویش و قبی فاضل تر و نصیبی تا مروه اگر چه
 چون نیست صالح بود و رعیت سالم بود

از تو خدای سبحان را باشد و این همه خود ترا
 وقتی حاضر اجیت باید کرد که از خجسته قامت
 در نصبت خدای سبحان دین خویش را حاضر توانی
 کرد پس خدای سبحان را از حق و جان خویش
 عیسی واجب شناس و آنچه بد و با خدای سبحان
 تقرب خواهی و ترا همه است ظاهر و بود
 تمام هیچ و دانی خیار خواهد و در حق خویش در آن
 بکار بر و چون بنابر ایستی چندان اطاعت م
 و مردم را تصور پسند و خود را زانیر ضایع
 کند از چهره مردم بی شود که کسی بود که در احاطه

بود و یا بد و عیسی باشد که بدن موجب که تو خود
 نمازگذاری او تواند گذشت و خود بدان دان
 که رسول مرا جانب یمن فرمود بد و کعبه شریف
 خدای مرا و ایشان چه صفت باید نماز گذارد
 فرمود صلی بهم کلمه هفت تنم و کن بالیونین چنانی
 بدان صفت که صفت ترین مردم ایشان نماز گذارد
 در ایشان نماز گذارد و با مردم نوسن نیک مهربان
 باش و چون این دقیقه در حال خویش مرعی
 داشتی و در طیفه خویش بدشی هم بدن که و ال
 امر را به این غاصکان و بطامن خواهد بود و غالباً

در ایشان خود پسندی و تطاول پیدا آمد و در ملت
 و معاشرت خلق قلت اضافت بکار برد و جاب
 خویش گیرند و با حجاب عمل را ندانند پس از ذات لید
 و خالصه خویش ثروت ایشان کفایت کند و در کفایت
 ایشان عین خواه تا از اینکه نصفت خویشین از دواز
 و از تو فرط اول و امن فراموشیند و به یک
 از خواشی و خاصکان خویش را اقطاعی معین
 و ضیاعی بیا و دیگر روستایان را بشویرا علی
 دیگر شد گشت اشد بدیشان مکرر که با شطهار تو مش
 آن عمل بر دیگر عمل کنند و خویشین را معاف دارند

و سوء عمل ایشان را بود و بزه آن در انجمن و انجمن
 بر تو بماند و چون حتی لازم آمد خواه بر یکانه و خواه
 بر خویش آن حتی را لازم شمار و بر آن طریقت
 صابر باش و جاب خدی سبحان را نگار
 در حایت ارباب و خویش آن بنار و افرو کدر و بگل
 این را بر کران عاقبت نیکو طلب که از نیکو تحمل را جاب
 نیکو بود و اگر سایر رعیت با تو در همی سوطین
 بر تو پیرامن تو خطائی میکنند و جرمی نه بر سر
 بر تو بندند و در خویش بر ایشان عرضه کن
 و بدگمانی ایشان از خویشین بازدار چهره بدین صند

خواستن ایشان را بر این حق توانی نه داشت
 و درخواست خویش توانی یا نه و چون حقی
 از آن توانستی طلبد و در آن بستی خدی جان
 حشود می بود بر آینه آن آشتی پذیر و بد
 صلح تن در ده چه در صلح شکر آسایش بود
 و تو خود بیاسائی و ملک تو مأمون ماند و هر
 پس از صلح ترا از خشم سخت بر خیزد باید بود چه خشم
 کسی بود که آشتی طلبد و صلح کرایه ناکم فرستی یا
 و چون چنین بود عاقبت اندیشش
 و با حزم مقام جوی و در عواقب امر خفت کار

بن

بگر و بکن ملن خویش اعتماد کن و چون ترا خشم
 صلح افتاد و عهدی بسته شد و عهدی برفت
 آهنگ را بونا پاس دار و بدن ذمت آفت
 کار بندد و بد آنچه زبان دادی و در عهد کرد
 تن و جان خویش و قایم ساز چه در الزام حکم
 از غرایض خدای سبحان عوم خلق را با همه تفرق
 اهواء و تشتت آراء اجتماع همت و اتفاق
 کلمت صورت بندد چنانکه در خط عهد و عجب
 عذر و وفاء بمواعید و خود اهل شرک و مردم
 بت پرست چون سوء عاقبت و وبال عاقبت

کرد و خدایت بید بند جاب و فاشند و با لدا
 جود و احکام عهود ظاهر نمود پس چون بستی
 دادی عذر کن چون عهده بستی فرو گذار
 و ضمیر مغرپ چه خدای بجان عهده دشت
 خویش میان بندگان ز در حمت فضل زدند
 حرم امن و حرمان ساخت تا بمرمت آن
 استظهار جویند و پذیرش آن پیش دستی کن
 و کس بر خدای سبحان جری نشود و عهده او
 مگر آنکه حق دانشناسد دشواری بخت و سخت
 اخرا و را فرو گرفته باشد آن الدین شیرین

بجای

بعد الله مثلاً قلنا اولناک لا خلاق لهم فی الآخرة
 ولا یحکمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمه ولا یرکبهم لهم
 عذاب الیم یعنی گروهی که عهده خدای در گذارند
 خویش با بستی قتل و بهائی اندک بهر و شوند
 ایشان را بد اجهان حقی و پستی نیست و خدای
 سبحان ایشان سخن گوید و بر زبان پسین
 در ایشان نظر کند و کنا ایشان پاک گرداند و بزرگوار
 ایشان را عذاب دوزخ خواهد بود و چون عهده
 بر خویش قرار دادی و جود تاویل یا غفل
 فرو گذار و عهده در بخت و عذر را بحال ده

و از آن پس که عیدی مؤکد شد و بیای تو گشت
 بر لحن قول و سواد و یل نیکه گمن و چون عیدی
 بر تو لازم آمد و نطق و مع تو از اعتناق
 بشک آمد تقصیری از آن بر طریق حق و فاعده صدق
 مطلب و بدن شکی و منبر و اندکی بیای و کشاد
 آن عقد و خلاص از آن در طهر هم از عیدی
 تعالی طلب چه نفس را بر مکر و جبر فرمودن
 و استیکش از عیدی سبحانه دشتن بسی
 فاضل تر بود از آن عذر که از بقعه آن برهان
 باشی و عیدی سبحانه ترا بخوابد بخیری که در جهان

دالخان

و از آنجا که او را بداند و زوی تقی شوالی کرد و به پیریز
 از ریختن خون نه بر آیین حق که میسج خبر دایند
 عذاب حق سبحانه نشود و گناه بر تو بزرگ نگیرد
 و ذوال نعمت بر تو میبندد و در و کار بر تو ببرد
 چنانکه ریختن خون بندگان عیدی بنار و
 و عیدی سبحانه بر روز باری پس نخستین حکم که میان
 بندگان را اندوا دل سخن که آغاز کند هم از اوقات
 و از راحت و ماه بود آن دل تقصیری بانه بوم
 القمه امرالدماه پس بایستد تو را ملک خویش
 بنار و اخون کس یریز که چمن کناه ملک ترا بجا

کند در اساس حکم توستی آورد و شود کز ایل
 کند و نیست کرد اند چون کسی را بکشتی ترا
 نزد خدای سبحانه و من جدری نماند که در اوصاف
 تن بود و اگر بجای کاری رفته و یا بدست و یا زنا
 از حد خویش تجاوز شده چه بسیار شود که مشی
 یا فروزن تر موجب قتل شود پس تراخوت
 سلطنت و روعت حکم از آدیت دیت حصول
 و ترصیت ولی مصروف نباید داشت و حق
 او با و باید رسانید و پیرسینه از آنکه بجوین
 شیشه شوی و بد آنچه ترا شیشه کند و آفت

آنی

آنی و اطراء شاه خویش دوست واری و هم پرت
 صفات شیطان و چهر بر آدمی دست یابد و عقل
 و دین بر باید و اگر از تو توانی رفته باشد پاک
 بستر و در آن باطل کند و پیر نیز از آنکه
 چون بر عیت یکنوی کنی منت گذری و آنچه
 کرده فروزن تر شماری و یا و حدی کنی بخل
 انجام دوی چه منت یکنوی را باطل کند و فروزن
 شماری روشنائی حق بستر و خلف و حدی
 معیت خدای خلق شود و خدای سبحان نیز
 کبر متقا عذابند ان تعولوا ما لا تعولون چون میرا

مسترزوت رسیده در انجام محبت
 بجوی که نشان طیش بود چون فرسید
 خود را در او بیکین که علامت شره باشد چون
 بقدر روی نماید بجای پسند چون روی
 بکشی آسان بیکر هر امر در موضع اول گردد و هر
 در موقع او بران و آنچه همه خلق را در آن حد
 مساوات حق بواسطت بر خود ایشان گمن
 و از آنچه خود از آن بختی شافل موزر و بی
 بر نیاید که جابهای غفلت برداشته شود
 و پیش چشم تو باز شده آید و در او مظلوم

از تو

از تو بمانند و انصاف خلق از تو بخوابند
 محبت خویش را بدست خویش دار و از سورت
 حد و سطوت بدو حدت زبان خویش پرنهر
 و از باره غضب خویش تن را اندکی بازدار
 مگر ترا آتش خشم فرو نشاند و بر سر دانش
 خویش آبی و مالک اختیار خویش توانی شد
 و تو این معنی ندانی و بدین نصیحت دست نیای
 مگر آنکه از پاکشت بسوی خدای سبحان یاد آوری
 و اندوه درون تو پشمار شود و بهم چشم فرادان
 ترا فرو گیرد و بر آینه بر تو واجب بود که جواد

علی العذر الواضح الیه والی خلقه مع حسن التثناء
فی العباد وچیل الارث فی البلاد وتمام النعمه و
الکرامه وان یحتمل وکلب بالاعاده والشهاده
انا الی الله راجعون والسلام

علی رسول الله صلی الله

علیه و آله الطاهرین

السلام علیهم اجمعین وعلی ابی طالب وعلی بن ابی طالب

وعلی بن الحنفیة وعلی بن الحنفیة وعلی بن الحنفیة

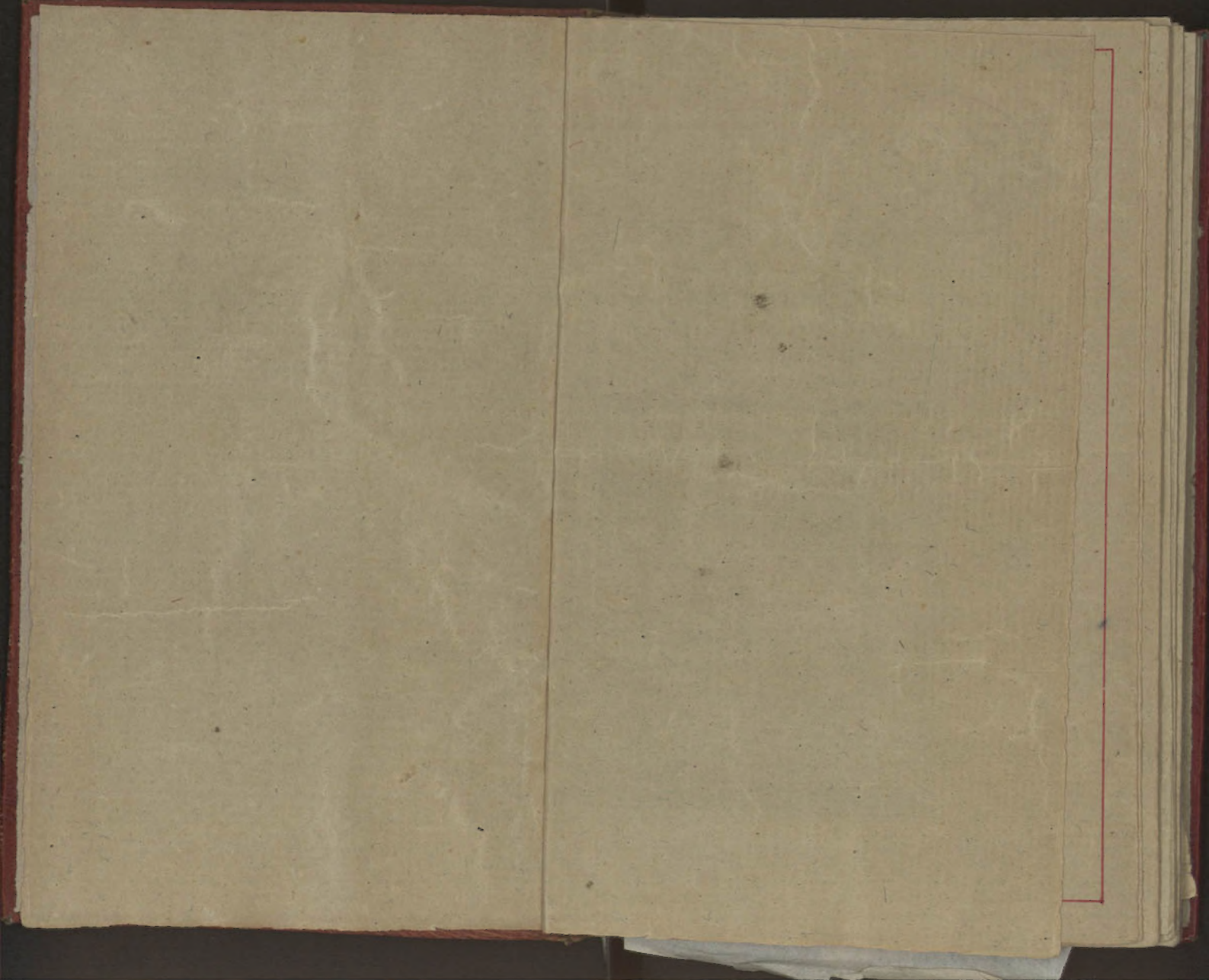
وعلی بن الحنفیة وعلی بن الحنفیة

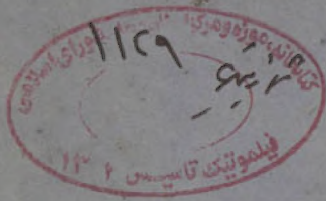
۱۲۹۷

ع ل
و کاتبه

از سر مرعی و آداب نیکوی ملوک بگذشته
یاد آوری و آثار محمود که بر زبان رسول جاری شده
و یاد کتاب سپن از آن یاد شده بخاطر سپاری
و بد آنچه در مجاری امور ارکزدار و کفار مشاهدت
کرده باشی اقتداء واجب شناسی و در بقول
این عهود و امضاء این حکم که یکان یکان بر تو مقرر
و هر یک را دلیل روشن و حقیقی قاطع آوردم
سعی خویش بکار بری و شرط اجتهاد و عیاری
و انا اسئل الله بعباده و عظیم قدره علی اعطاء
کل رغبته ان یوفی و ایاک لما فی رضا من الایامه

علی العذر







خطی
۷۵